

عاقبت دم خروس از زیرقبای ملا بیرون زد !!

روزی که در اطاق باز جوئی تهرانی بازجو برای تضعیف روحیه من تصویر مرضیه را نشان داده و گفت او هم کشته شد، تنها عکس‌العمل من این بود که به وی گفتم او هم از اول خود میدانست، من انتظار داشتم تهرانی از حرف من عصبانی شده و بار دیگر مرا بدست حسینی جلاد بسپارد، ولی این طور نشد



بهتر دیدم قبل از خواندن این مقاله به این آهنگ زیبا گوش کنید.

پیش درامدی برای یادآوری رفیق مرضیه احمدی اسکویی "Leonore"

www.youtube.com/watch

روزی به رفیق مرضیه پیشنهاد دادم نام مستعارت را عوض کن و بجای فاطمه نام مستعار "leonoreh" را انتخاب کن. از من پرسید چرا؟

من وقتی داستان لئونره را برای وی تعریف کردم، وی بسیار مشتاق شد و گفت تو همیشه میتوانی مرا لئونره خطاب کنی و نام مستعار فاطمه را فراموش کن، من برای تو همیشه همان لئونره هستم. من هرگز تصور نمی‌کردم لئونره جان خود را برای نجات رفقاییش از دست خواهد داد.

روزی که در اطاق باز جوئی تهرانی بازجو برای تضعیف روحیه من تصویر مرضیه را نشان داده و گفت او هم کشته شد، تنها عکس‌العمل من این بود که به وی گفتم او هم از اول خود میدانست، من انتظار داشتم تهرانی از حرف من عصبانی شده و بار دیگر مرا بدست حسینی جلاد بسپارد، ولی این طور نشد، زیرا وی هم تحت تاثیر شخصیت والای این زن قرار گرفته بود و من از نگاه کردن وی به تصویر مرضیه این را دریافتم. بعد از بازگشت به سلول تازه اشک هایم سرازیر شد.

آقای فتا پورباز هم با بیشرمی بگویید آنها تروریست بودند !!!

بخشی از کارنامه رهبران سازمان اکثریت

روی سخنم با اشخاص و سازمانهایی است که هنوز بر سر قبری عزاء گرفته اند که مرده بی در آن نیست!! آیا هنوز هم بعد از دیدن این مطلب به پیمان بستن برای اتحاد با این سازمان جهنمی اکثریت اعتقاد دارید؟ من از اینرو با شما صحبت می‌کنم چون نمیخواهم جنبش شمارا از دست بدهد.

ولی بنظر میرسد کمی دیر شده !!!

اول به بخشی از نگارش انتقادی شیدا نبوی در مورد اعلامیه جدید سازمان اکثریت توجه نمایید:

وقتی خانم مریم سطوت، از چهره های شناخته شده و فعالین وابسته به شما، در کنار آقای علی سرشار از مأموران امنیتی رژیم شاهنشاهی "افسر شهربانی و مسئول حفظ نظم منجمله مقابله با چریکها..."، یعنی در کنار افسر خلبان هلیکوپتری که در درگیری خانه مهرآباد در هشتم تیرماه ۱۳۵۵ با شلیک از بالا و از بین بردن حمید اشرف و ۹ فدائی دیگر آن ضربه بزرگ را به سازمان فدائی و نیروی چپ زد، با لبخندی گشاده عکس یادگاری می اندازد و از این آشنائی ابراز خوشحالی می کند (سایت اینترنتی مهدی فتاپور، ۲۰۱۱/۱۱/۲۰، بخش نگاه و یا دیروز و امروز. عکس مزبور هم همانجا هست.) دیگران حق دارند شما را به نقد بکشند؟ آیا تا بحال نشنیده اید که کسی که در کشتاری، در هر جای عالم، به عنوان دیکتاتور یا عامل و مهمتر از آن آمر شکنجه و کشتار، شرکت داشته است و بعد هم چندین سال حتی با هویتی مخفی و در سرزمینی دیگر زندگی کرده است، اگر مردمانی او را بشناسند به پلیس معرفی اش می کنند و او توسط قانون و مراجع نیصلاح پیگیری و تعقیب و چه بسا دستگیر و زندانی می شود؟ چطور است که اعضای سازمان اکثریت وقتی چنین کسی را می شناسند با او عکس یادگاری می گیرند؟ من می فهمم که ابعاد جنایات دیکتاتورها و کشتار قاتلان با هم فرق دارد، می دانم که نقش عامل با آمر بسیار متفاوت است، ولی آیا این دوستان شما می دانند که این خلبان در چند کشتار شرکت داشته است؟ و آیا شرکت در قتل ده نفر آنها فقط در يك روز و در طول چهار ساعت کافی نیست؟

بد نیست شرح ماجرا را از زبان خود آقای مهدی فتاپور و بعد هم آقای علی سرشار افسر خلبان هلیکوپتر بخوانیم. فتاپور می نویسد: "... آقای علی سرشار آن روز خلبانی هلیکوپتری که مریم سطوت صدایش را می شنید بر عهده داشت." در اینجا عکس یادگاری را گذاشته اند و آقای فتاپور می نویسد: "از این سه نفر، نفر وسط سی و پنج سال پیش چریک فدایی خلق بود و مسلحانه علیه استبداد و رژیم پیشین مبارزه می کرد. دو نفر دیگر افسر شهربانی و مسئول حفظ نظم منجمله مقابله با چریکها بودند. نفر سمت چپ سودابه چمن آرا از گروه اولین افسران زن در ایران و در آن زمان آجودان رییس شهربانی بود و دیگری افسر خلبان هلیکوپتر." و ادامه می دهد: "... بعد از سی و پنج سال امروز هر سه نفر به دمکراسی و آینده و پیشرفت کشور میاندیشند ولی سرکوب و خشونت سیاسی کماکان در کشور ما ادامه دارد...."

آقای علی سرشار راجع به آن روز چنین می گوید: " از همه طرف بسوی خانه شیک می شد. به ما گفته شده بود که رهبر چریک ها در این خانه است و نباید بهیچ وجه این بار فرار کند. از بالا پلیس هایی که روی پشت بام های اطراف بودند دیده می شدند. محاصره در چند حلقه تکمیل شده بود. چریک ها هیچ شانسی برای فرار نداشتند. ناگهان در بی سیم گفته شد مواظب باشید میخواهند فرار کنند. بعد دیدم که چندین چریک در حالیکه شلیک میکردند بداخل حیاط دویدند. از همه سو بسوی آنان شلیک شد. سه نفر از آنها در داخل حیاط گلوله خورده و افتادند. دو نفر دیگر خود را به در حیاط رساندند و بعد همان جلوی در توی کوچه تیر خوردند. ناگهان يك نفر در بی سیم گفت مواظب باشید روی پشت بام هستند و بعد رییس عملیات گفت

باید خودش باشد مواظب باشید فرار نکند. به نظر می‌آید که نقشه چریک‌ها این بود در زمانی که تعدادی از آنها از حیاط بسمت در خانه می‌روند و همه نگاهها به آن سمت است رهبرشان با استفاده از این فرصت از روی پشت بام فرار کند. شلیک به سمت آنها شروع شد و هر دو همان‌جا تیر خوردند و افتادند. بعداً شنیدیم که دو نفر دیگر از آنان در داخل اطاق و یک نفر در راهرو در اثر تیراندازی و پرتاب نارنجک کشته شده بودند.

بعد از عملیات مسئولان از اینکه رهبر چریک‌ها کشته شده بود از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند. چند روز بعد شنیدیم که چریک‌ها یک خانه دیگر هم در آن محله داشتند که پلیس از آن اطلاع نداشت. در نوشته‌های مریم سطوت آمده است که او آنروز در خانه‌ای مخفی در همان نزدیکیها بوده است.

حال برمیگردیم به تحلیل یکی از رهبران سازمان اکثریت :

اول به نظریه آقای فتاپور در مورد سیامک اسدیان و امثال وی توجه نماید.

سیامک اسدیان که در سازمان او را اسکندر صدا می‌زدند، کسی بود که از سال ۵۲ تا ۵۷ در سخت‌ترین سال‌های زندگی مخفی‌پرشورترین روحیه مبارزه جویانه و ایثار انقلابی در وجودش زبانه می‌کشید. مهارت و تهوری که در عملیات ترور انقلابی مزدوران شاه از خود نشان میداد، در تمام سازمان نمونه بود. در دوران رژیم دیکتاتوری شاه اسکندر شجاعانه در طرح و رهبری اعدام انقلابی سرهنگ زمانی در مشهد و عملیات حمله به قرارگاه شماره ۲ تهران و بسیاری دیگر از عملیات مسلحانه شرکت داشت. او در سخت‌ترین شرایط پلیسی و در زیر سنگین‌ترین پیگردهای ساواک بارها و بارها از چنگ دژخیمان گریخت و زنده ماند. او زاده کوه‌های سرکش لرستان بود و عاشق سلاحی بود که به دوش انداخته بود. راز و نیاز اسکندر به لهجه شیرین لری با مسلسلی که از رفیق حمید اشرف مانده بود هنوز در گوش ماست. کاراکتر ویژه اسکندر، صمیمیت بی‌کران و سادگی سیاسی و در عین حال قاطعیت، تهور و خون‌سردی او در اجرای عملیات متعدد و دشوار مسلحانه طی سال‌های ۵۲ تا ۵۷ تصویر کاملاً ویژه‌ای در ذهن یاران قدیمی سازمان باقی گذاشته است. انقلاب اسکندر را که عملیات مسلحانه سازمان علیه مزدوران رژیم آمریکایی شاه نقش فعال داشت، منگ کرده بود. با آغاز خیزش توده‌ای صدای خشک مسلسل اسکندر که در دل شبهای ساکت سالهای اختناق طنین‌سنگینی داشت در دریای خشم میلیون‌ها مردمی که سکوت خود را با مشت‌های خود شکستند مدفون شد. و این بزرگترین ملال او بود که چگونه است که دیگر رگبار مسلسل او دیگر آن طنین سابق را ندارد و چرا دیگر بعد از انقلاب نباید با حکومت جنگید؟ به یقین می‌توان گفت که او تا آخرین لحظه مرگش هرگز موفق نشد بفهمد که یک تروریست حرفه‌ای با یک مبارز پیگیر انقلابی راه‌هایی طبقه کارگر چه تفاوت‌هایی دارد و باید داشته باشد.

در اینجا منظور آقای فتاپور از “مبارز پیگیر انقلابی” یعنی خودش و یاران اکثریتی وی میباشد و منظور وی از “تروریست حرفه‌ای”

امثال سیامک اسدیان است.

اکثریت با اعلامیه جدید خود سعی کرده است با مطرح کردن رفیق اسکندر، در درجه اول وی را یک انسان صادق و از خود گذشته بالا برده و سپس با اتهام بیسوادی و در نتیجه تروریست نامیدن وی و چنین افرادی آنها را از بالا به پایین پرتاب کند. سازمان اکثریت این افراد را غیر مستقیم با زرنگی خاصی متهم به بیسوادی و در اثر آن به ندانم‌کاری متهم کرده و آنان را با یک تروریست مقایسه کرده و در

نهایت به این نتیجه می‌رسد که این کارها همه از روی بیسوادی میباشد که گریبان طرفداران مبارزه مسلحانه را فرا گرفته.

سازمانی به نام اکثریت که اکنون تبدیل به قبیله شده چگونه درست شد؟

اول باید برگشت به دوران زندانهای سیاسی آریامهری؛ بنیاد اکثریت بعد از لو رفتن خانه های تیمی و کشته شدن اکثر رفقا در بیرون از زندان که در آن حتما دست خائنان دخالت داشت، از اواخر سال ۱۳۵۵ در زندان پایه ریزی شد، و به تدریج با انتقاد از روش مبارزه مسلحانه تعداد زیادی از طرفداران قبلی آن از این روش دست کشیده و به روش سیاسی همانند حزب توده عقب نشینی کردند. بعضی از آنان که حتما از آگاهی بیشتری برخوردار بودند بعد از آزادی از زندان به گروه هایی مانند راه کارگر که در این زمینه یعنی مبارزه مسلحانه روش معتدل تری را برگزیده بود پیوستند، و در نهایت اینها بودند که بعد ها از راه کارگر هم به نفع جبهه راست و پیروی از تحول سیستم سرمایه داری راه خود را از بقیه جدا نمودند. فعلا نمیخواهم به آنها بپردازم که خود وقت زیادی رامی طلبد.

اکثریت که دیگران را به بی سوادی متهم می‌کند خود اکثراً از افراد بیسوادی تشکیل شد که در زندان و بیرون از زندان بودند. این افراد در زندان هیچ کاری جز اطاعت کورکورانه از رهبران خود نداشتند، منظور رهبران فعلی سازمان اکثریت است. این افراد در میان بی سوادان زندان از بیسوادترینها بودند. و در ضمن همیشه از چپ روهای آنجا بودند. آنها و رهبرانشان در اثر چپ روی و کوتاه فکری باعث یکی از بزرگترین زد و خورد های شدند که روی پلیس زندان را سفید کرد. این زد و خورد با کسانی بود که همیشه از آنها شکایت داشته و خود آنها هم از مجموعه بی سوادترینها بودند. جالب اینجاست که بعد از انشعاب درون سازمان هر دو دسته به اکثریت پیوستند. کار این افراد در زندان به تدریج باعث متلاشی و از هم پاشیدن و چند دستگی کمون اصلی چپ زندان شد. من بعد از دو دستگی درون سازمان با تعجب افرادی را در بیرون از زندان دیدم که همیشه و از روی کم تجربگی و بی سوادی با فداییان مخالف بوده و در زد و خورد های زندان شرکت داشتند و به سازمان اکثریت پیوسته بودند.

بعد از آزادی از زندان، زمانی که هنوز انشعاب درون سازمان به وجود نیامده بود، من با یکی از رفقا که از اعضای بالای سازمان بود یک برنامه مطالعاتی گذاشتم، در این برنامه متوجه شدم که این رفیق اصلاً دارای شعور مارکسیستی نیست و گویا تازه بعد از سالها مبارزه میخواهد بداند مارکسیسم یعنی چه؟ به وی گفتم ایدئولوژی چریک های فدایی خلق بر اساس مارکسیسم برقرار شده تو چطور بعد از این همه سال تازه میخواهی بدانی چیست؟ من بعد از مدتی متوجه شدم این رفیق در کنار مطالعه با من به چیز دیگری می اندیشد که با وضعیت من سازگاری ندارد. من که چنین دیدم رابطه مطالعاتی خود را با وی قطع کردم. بعد از مدتی دیدم این رفیق در انشعاب سازمان از بنیان گذاران اکثریت شده و بعد از چندی از سوی این سازمان کاندیدای شرکت در پارلمان حکومت اسلامی شد. برای اینکه اشتباه نکنید این آدم که نمیخواهم نام وی را آشکار سازم با

حشمت رئیسی که وی هم کاندیدای این سازمان بود اشتباه نگیرید. من با حشمت رئیسی که اخیراً با رفیق ولیعهد!!! یک جبهه را تشکیل داده هیچگونه ارتباط سازمانی یا شخصی نداشته ام. و مشاهده می‌کنیم که سر نوشت این اکثریتی های سابق به کجا کشیده شد.

آیا همه اینها نتیجه بی شعوری سیاسی مارکسیستی نیست که گریبان اعضای بالا و پایین سازمان اکثریت را فرا گرفته؟ و حالا مخالفان خود را متهم به ناگاهی میکنند !!! .

اگر سازمان فداییان اکثریت ذره ای از شعور سیاسی برخوردار بود، تا کنون مرتکب این همه جنایات و خیانت کاری نمیشد.

چه طور میتوان از شعور سیاسی مارکسیستی برخوردار بود و با یکی جنایت کار ترین رژیمهای جهان دست دوستی داد؟ وقتی رژیم خونخواری مانند حکومت اسلامی را ضد امپریاسیم می نامی و با آنها دست دوستی میدهی بدان جای کارت عیب داشته و خراب است، و آن جز نا آگاهی سیاسی چیز دیگری را در بر ندارد.

در زمان انشعاب تمام اعضا و هوادارانی که کم و بیش دارای شعور سیاسی بودند با شما هم پیاله نشده و به جمع شما نپیوستند.

من با احترام به همه احزاب دموکرات در اپوزیسیون ایران، هیچگاه شما را اگر چه اکنون ادعا میکنید، طالب دموکراسی هستید، ولی این را از همان دروغ های شما دانسته که میخواهید این احزاب دموکرات را هم به ناکجا اباد خود بکشانید، ولی بدانید آنها هم شما را شناخته اند. برای مثال **به صفحه فیسبوک جنبش جمهوری خواهان لائیک ایران توجه کنید**. آنها هم بدینوسیله احساس نفرت خود را به شما نشان داده اند.

آقای مهدی فتاپور در مصاحبه ایی با کسی به نام وحدتی در پایان مصاحبه این طور اظهار میدارد :

وحدتی: شما با توجه به آنچه گفته شد، فکر میکنی تجربه مبارزه چریکی چه درسهایی برای امروز ما دارد؟

فتاپور: تجربه اشکال تحول و مبارزه در ایران و در سایر کشورها بروشنی نشان می دهد که روش مبارزه و اشکال سازماندهی ناشی از آن با خود الزاماتی بهمراه می آورد که می تواند اینجا و آنجا مغایر اهداف و آرمانهای نیروهای بکارگیرنده آنان عمل کند. مبارزه مسلحانه چریکی در ایران و در سایر کشورهایی که آن را بکار گرفتند تجربه دردناکی در این زمینه است.

اگر بنظر آقای فتاپور مبارزه مسلحانه تجربه دردناکی بوده است، و ایشان میخواهد سلاح را کنار

گذاشته و روش دیگری را برگزیند، چرا به سران حکومت اسلامی پیشنهاد می کند پاسدارن را به

سلاح سنگین مجهزکنند، این کار برای چه منظوری بود؟ جز سرکوب ملت مبارزه ایران مفهوم دیگری

داشت؟ مسلماً در آنزمان امثال شما به حدی ترسو بودند که از بدست گرفتن اسلحه میترسیدند و

میخواستند مردم مبارز را به دست پاسداران بسپارید. که با لو دادن بهترین مبارزان و سپردن آنان به دست جلادان حکومت اسلامی نوکری خود را به این رژیم خوناشام ثابت نمودند.

هم اکنون هم که اربابان جدید ایشان که همانا دولتهای غربی و پیمان ناتو میباشد بعد از سالها به این نتیجه رسیده اند که حتی رژیمهای دست نشانده خود را جز با عمل مسلحانه توسط مردم این سرزمین ها نمیتوانند از بین برده و مشغول مسلح کردن آنان هستند.

حال اگر مردم ایران خود به این نتیجه رسیدند که بعد از سالها کشمکش و مبارزه غیر مسلحانه باید در مقابل چنین حکومت ستمگری فقط و فقط باید اسلحه بدست گرفت و برای سرنگونی این رژیم متکی به نیروی خود مردم مبارز باشند، پیام شما چه می باشد؟ آیا بار دیگر شعار های قبلی خود را تکرار خواهید کرد؟ مسلم بدانید این بار مردم مبارز ایران شما را جزو دشمن اصلی خود قلم داد خواهند کرد.

آقای مهدی فتاپور در مصاحبه با بنگاه سخن پراکنی بی بی سی اظهار میدارد :

در اروپا شما می بینید که رژی دبره، که یکی از تئوریسین های جنبش چریکی بود و خود ما در ایران کتاب های او را به عنوان کتاب های مرجع مورد استفاده قرار می دادیم، می آید و می شود یکی از مشاوران برجسته فرانسوا میتران، رئیس جمهوری وقت فرانسه. یا یوشکا فیشر، از برجستگان آن جنبش می شود وزیر امور خارجه آلمان و هشت سال هم وزیر می ماند و در چارچوب دیگری فعالیت می کند.

شما می بینید که بخش بزرگی از فعالان و رهبران آن جنبش، در سال های بعد از برجستگان جنبش مدنی و پایه گذاران جنبش فمینیستی و جنبش سبز و ... می شوند. در ایران هم همین اتفاق افتاد. اما چرا این اتفاق افتاد؟ آن نسلی که جنبش چریکی هم جزئی از آن است، انگیزه پیوستنش به این مبارزه، انگیزه ای رهاجویانه است

باید عرض کنم اولاً از رژیم دبره در آن زمان فقط یک کتاب به شکل دست نویس که ترجمه مسعود احمد زاده بود به نام انقلاب در انقلاب در اواخر سال ۱۳۴۹ همراه با کتاب انقلاب مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک نوشته مسعود احمد زاده به دست من و چند نفر دیگر برای ماشین نویسی و چاپ استتسیل رسید. و کتابهای دیگری از رژیم دبره آنطور که آقای فتا پور ادعا می کند نبود .

در ثانی رفیق مسعود احمدزاده از این کتاب دبره فقط برای نقد و رد تئوری کانونی در ایران استفاده نموده، و هیچ کس دیگری هم از کتاب انقلاب در انقلاب دبره پیروی نکرد. حال اگر خود رژیم دبره بعد از آزادی از زندان بولیوی در فرانسه برای خوش خدمتی به کسانی که واسطه آزادیش از زندان بولیوی شدند، بگو " دولت میتران "دست به نوشتن ندامت نامه یی که قبل از آزادی از وی خواسته بودند زد ، ربطی به نبودن شرایط زمانی برای انقلاب مسلحانه نداشت. نام این کتاب همانطور که قسم خورده بود بنویسد (نقد سلاح) بود . آقای مهدی فتا پور همین طور که میدانید یکی از الگو های شما در زمان جمهوری اسلامی مانند احسان طبری ، چگونه یکباره بعد از سالها که تئوریسین حزب توده بود مسلمان شده و هر روز در روزنامه های ایران مشغول نوشتن چرندیاتی به نام کژراهه شد که هر گز بدان اعتقاد نداشت. حال اگر شما بعد از سالها هنوز به این چرندیات اعتقاد دارید ، این دیگر نشانی بی سواد می محض شما و یارانان می باشد.

این نشان میدهد در همان زمان هم که شما ابراز می کنید اشتباه کردیم ، باز هم همانطور که نوشته شما نشان میدهد ، درک اشتباهی از این مبارزه مسلحانه داشتید، چه رسد به درک کوتاهتان از مارکسیسم. آیا این درک کوتاه بیسوادی شما و یارانان را نشان نمیدهد ؟

که حال شروع کرده اید به مسخره کردن و زدن اتهام بی سواد می به دیگران.

اکنون که الگوی شما امثال یوشکا فیشر و امثالهم است که من باز هم در این مورد شک دارم زیرا هنوز دست از کارهای گذشته خود برنداشته اید.

نمیدانم چرا هنوز بعد از سالها به لجن کشیدن سازمان فدایی دست از این نام بر نمیدارید و نام اصلی این سازمان که هم اکنون تبدیل شده به سازمان فداییان حکومت اسلامی، استفاده نمیکنید؟ آیا باز هم در صدد فریب دیگران هستید؟

این آقا در قسمت دیگری از مصاحبه خود اظهار میدارد :

شما با یک جنبشی سر و کار دارید که می خواهد نه بگوید. می خواهد رها بشود، مایل است به نارسایی های جامعه پاسخ خاص خودش را بدهد و نقطه مرکزی همه اینها این است که فکر می کنند که از طریق رادیکال می شود این کار را کرد. این هم در ایران بود و هم در اروپا و آمریکا. شما اگر بخواهید نتایج آن دوران را بررسی کنید باید مجموعه این جنبش را بررسی کنید. این جنبشی بود که در واقع برای رها شدن از قید و بندها وارد میدان می شد و نمودش را مثلا می توان در ماهی سیاه کوچولو صمد بهرنگی دید. وقتی صمد بهرنگی ماه سیاه کوچولو را نوشت، اساسا جنبش چریکی وجود نداشت سال ۱۳۴۶ بود و خود او هم با مبارزه مسلحانه مخالف بود.

من میدانم این جملات از کدام مغز مغشوشی میتواند سر در بیاورد، این آقا معلوم نیست کی صمد بهرنگی را در خواب دیده که چنین سخنانی را از جانب وی از دهان گشاد خود به صورت آروغ بیرون میدهد؟ این آقا زمان شروع مبارزه مسلحانه رادیران، همین طور که معلوم است گویا در خواب دیده است و شاید هم فقط در آنزمان کتاب بیست و چهار ساعت بی خوابی رفیق صمد را خوانده و چیزی از آن نفهمیده و یا به نفع خود ترجیح داده ماهی سیاه کوچولو را بفهمد و متاسفانه آنرا هم نفهمیده است. حال برای چه منظوری مبدأ را سال ۱۳۴۶ قرار داده آن هم از معجزات اخیر سازمان اکثریت است. در این دنیای آشفته هر کسی از روی خود خواهی میتواند به نفع خود دست به تاریخ نگاری زده و مبنای جنبش ها را مصادف کند با سالی که به عنوان یک سمپات وارد گروه میشود. ناگفته نماند در سالی که گروهی در ایران به رهبری بیژن جزنی بنیان گذاری شد ایشان بیش از ۱۱ سال سن نداشت و به محض این که در سال ۱۳۴۷ به سن قانونی رسید، در مخیله خود به این نتیجه رسید که این سازمان در سال ۱۳۴۶ پایه گذاری شد و باید حتما در انزمان ایجاد شده باشد، این هم یکی دیگر از کمبودهای یک رهبر سازمان که در این زمینه باید عقده اش به شکلی به عنوان رهبر یک حزب حل شود. همسر ایشان هم همینطور بنا به نوشته خود در سال ۱۳۵۲-۵۳ وارد گروهی به نام بیژن جزنی شده و در خیال خود از آن زمان مبارزه را آغاز نموده است. حال چگونه این گروه را که در آن زمان وجود نداشت از کجا در مخیله خود جای داده معلوم نیست شاید آنها از همان رویاهایی بوده که شوهر ایشان دچار آن شده بود.

در ثانی اگر شما به راه رفقای که به راه مبارزه مسلحانه اعتقاد داشتند و در این زمینه جان خود را هم فدا کردند، اعتقاد نداشتید چرا از همان اول با آنان وارد مرادوی شدید که با روش آنان متضاد بود؟ من اینرا از کل مصاحبه ها، رفتار و نظرات شما و اعمال شما و امثالهم بدست آورده ام.

و چرا شما و همسر قبلی تان هنوز هم که هنوز است با خاطره نویسی و داستانهای حسین کرد شبستری میخواهید در کنار آنان اظهار وجود نمایید؟ مگر شما در حال حاضر آنان را تروریست قلمداد نمیکنید؟

عکس گرفتن با "جانیان آدم کش" و "قاتلین" به چه منظوری است؟ یعنی با این خلبان هلیکوپترو این رئیس پلیس زن.

با نوازش کردن این جانیان نشان دادید که دشمن اصلی مردم مبارز ایران شما و یارانتان میباشید.

و یا دائما به طور غیر مستقیم این گونه وانمود می‌کنید که درون سازمان تسویه و قتل صورت گرفته ، و وقتی که از شما سوال میشود نمونه یی از آن را بر شمارید با زیرکی خاصی اظهار بی اطلاعی می‌کنید. زیرا شهادت آنرا ندارید که مستقیم بگویید من در این سازمان شخص و یا عضو مهمی نبودم که چنین اطلاعاتی داشته باشم. آقای فتاپور آیا چنین نظراتی مانند همان تاریخ نگاری آقای نادری به سبک جمهوری اسلامی نیست؟

در بخشی از مصاحبه ذیل توجه مینمائید که این آقا اظهار مینمایند که بله حمید اشرف هم دوست نزدیک من بوده است [نان خوردن به نرخ روز .] و همسر قبلی ایشان با نشان دادن عکس حمید اشرف در کنار استخر اظهار میدارند که بله نفر سوم از سمت چپ مهدی جون اونوقتهای من بوده است که در آن زمان صغیر بود. آیا مسخره تر از این دیده اید؟ اظهار وجود در کنار کسی که اکنون و قبل از آن هم وی و یاران کنونی وی را تروریست مینامند و برای از میان برداشتن آنان با جمهوری اسلامی همدست میشوند.

بخش دیگر این مصاحبه :

من از سال ۴۷ وارد دانشگاه شدم و جزو رهبران جنبش دانشجویی بودم و همان طور که قبلا گفتم این جنبش در واقع از دل جنبش روشنفکری و دانشجویی بیرون آمد و به همین دلیل تمام کسانی که با ما کار می کردند و در این جنبش شرکت داشتند همه جزو تاثیرگذاران بودند. مثلا حمید اشرف دوست نزدیک من بود. من سال ۵۰ دستگیر شدم یعنی شاید اگر اتفاقی دستگیر نشده بودم، الان خدمت شما نبودم. ما نه نفر بودیم که نشسته بودیم در سینما رادیو سیتی در خیابان مصدق، آمدیم بیرون سر چهار راه طالقانی که آن زمان تخت جمشید بود و جدا شدیم، چهار نفر از یک طرف رفتیم و پنج نفر از سمت دیگر. گشت ساواک ما را شناخت و ما را دستگیر کردند و آن پنج نفر همه کشته شدند

این بدین معنی می‌باشد که این آقا قبل از اینکه وارد دانشگاه شود و آن زمان که بیش از شانزده و یا هفده سال بیشتر از سنش نمی گذشته از رهبران دوره دانشجویی بوده و دانشجویان مبارز آن زمان از این قضیه اطلاعی نداشتند!!! و در جایی دیگر یادش میرود که حمید اشرف و راه وی را مورد تمسخر قرار داده، و ناگهان فیلش یاد هندوستان کرده و خود را همجوار و دوست حمید اشرف مینامد، "بیچاره" حمید اشرف بر حسب معجزه خداوندی که این آقا در شرایط کنونی مجبور شده بر طبق قوانین جمهوری اسلامی و همکاری با آنها اعتقاد پیدا کند اگر زنده میشد ، با شنیدن و خواندن این لاطاعات به خود میگفت آخه اینها چی از جان بی جان من میخواهند که برای بزرگ کردن خود هنوز دست از سر من بر نمیدارند؟ و ترجیح میداد دوباره برگردد به آرامگاه خودش .

در این میان هر از چند گاهی که بزرگداشت ها بر گذار میشود این آقایان که فرخ نگهدار هم جزئی از آنان است، فیلشان یاد هندوستان کرده و برای بزرگ کردن خود همان نردبام حمید اشرف را که قبلان شکسته بودند دوباره تعمیر کرده و از آن بالا می روند و با داستان سرایی در مورد حمید اشرف و

پریموس وی و یکد ند گی حمید در این مورد به خصوص و خصوصیات اخلاقی حمید وی را در سطح خود پایین آورده و برای مرگ وی اشک تمساح روانه زمین بد بخت نمایند و بنا بر روایات تورات با روانه کردن اشک خود مانند شاشی که از آلت خنثه نشده بیرون میاید زمین را هم وادار به نفرین نمایند.

چند سطر ذیل مثالیت که در مورد خود من "مسعود" است:

[من خود شخصا سال پیش خاطره کوچکی از سعید کلانتری که یک بار ۱۳۳۶ و بار دیگر در سال ۱۳۳۸ به طور اتفاقی روی داده بود نگاشتم و با اینکه سعید با من بیش از سه و یا چهار سال فاصله سنی نداشت، هیچگاه خود را به وی و دوستی سیاسی با وی وصل نکردم و دوست خود قلمداد نکردم زیرا با وی هیچگاه دوستی سیاسی نداشتم و حتی خود را با وی مقایسه نکردم زیرا وی با من قابل مقایسه نبود. فقط منظورم از این نوشته این بود که شخصیت مبارز و انسان دوستی و کارگری وی را با خاطره بی که از او داشتم برای دیگران روایت کنم. زیرا من خود در آنزمان در میان کارگران بودم و نیازی به بزرگ کردن خود در کنار دیگران نداشتم و نه تنها خود به این شخصیت کارگری افتخار میکردم بلکه سعید هم با دیدن این وضعیت به من پند میداد. برای من خود شخصیت مبارز سعید مهم بود نه خودم.]

نکته جالب در اینجا است که آنان میدانند چه کسانی را برای مصاحبه اختیار نمایند و سوالات را از قبل به نفع خود تنظیم نمایند !!!؟؟؟

از معجزات دیگر این است که این چهار نفر بعد از دستگیری بنا به خواست الهی که ایشان احتمالا در همان تاریخ به آن اعتقاد داشتند نجات پیدا کرده و آن پنج نفر که احتمالا به این لاطاعات اعتقاد نداشتند همه کشته میشوند. این هم نتیجه اغتشاش فکری این گونه افراد، و یا شاید هم اینبار باید این آقا و سه نفر دیگر را مقایسه کنیم با رژیس دبره و امثالهم. که احتمالا با واسطه و قول و قرار آزادی خود را تضمین مینمایند. و من امیدوارم کشته شدن آن پنج نفر در نتیجه اغتشاش فکری این چهار نفر در هنگام بازجویی نبوده باشد. یکی نیست پرسد چرا آن پنج نفر بعد از بیرون آمدن از سینما راه خود را با این چهار نفر جدا کرده و در نتیجه همه آنها به قتل میرسند؟ و این چهار نفر زنده میمانند. حال پیدا کنید پرتقال فروش را!!!!

اکنون سوال من از شما این است: آیا شما که آنقدر خود را روشنفکر میدانید هیچگاه به اخبار و تحولات کنونی جهان توجه نموده اید؟

همین کشورهای دمکراسی غربی که تا کنون هر نوع مبارزه مسلحانه و بر حق ملت‌های تحت ستم را تروریست مینامیدند، چرا اکنون به این نتیجه رسیده اند که برای سنگون کردن حکومت‌های سرکش جز با مسلح کردن مردم این سرزمینها و تشویق آنان به مبارزه مسلحانه چاره دیگری ندارند؟

البته کشور های غربی چون منظوری جز جانشین کردن حکومت های طرفدار خود ندارند، سعی میکنند برای ایجاد به اصطلاح بهار عربی در این کشورها و از بین بردن حکومت‌های سرکش بیشتر دست به مسلح کردن اوباشان زنند تا مردم آزادیخواه.

چرا هم اکنون فقط به وسیله مبارزه مسلحانه است که میتوان این دیکتاتوری ها را از میان برد؟ و این چگونه است که دولت های اروپایی که خواهان مبارزه از راه دمکراسی بودند ناگهان به این نتیجه میرسند

که فقط با انقلاب مسلحانه مردم این کشور ها و مجهز کردن آنها به اسلحه است که میتوان این دیکتاتوریاها را نابود کرد؟ مگر آنها قبلا ما را به علت اینکه به این نوع مبارزه اعتقاد داشتیم تروریست نمینامیدند و اکنون شما هم سالهاست همین شعار را بر علیه ما می دهید، من اکنون کاری ندارم که این دول امپریالیستی بعد از حمله ناموفق به عراق و افغانستان به این نتیجه رسیدند ، من فقط مخاطبم شما طرفداران جدید دمکراسیهای غربی هستید که هنوز هم با ناآگاهی خود دیگران را تشویق به این نوع دمکراسی مینمائید و منافع آنها را در نظر نمیگیرید.

باید اضافه نمایم با توجه به اینکه ما اعتقاد داریم و داشته ایم انقلاب از خارج صادر نمی شود و این خود اساس مارکسیسم - لنینیسم است ، به نظر ما اگر هم قرار باشد در ایران انقلابی صورت گیرد فقط از راه مبارزه مسلحانه مستقل از غرب و به وسیله خود مردم صورت پذیر است وگرنه آش همان و کاسه همان هر گونه کمک از غرب فقط بر اساس استقلال رهایی از قید و بند آنها میباشد .

به بخش دیگری از مصاحبه آقای پروفیسور فتاپور با شخصی به نام وحدتی توجه نماید :

شما عضو سازمان چریک های فدایی خلق ایران بوده و اکنون عضو سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) هستی. ممکن است لطفا موارد استفاده از خشونت در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران را توضیح دهی؟

فتاپور: از آنجا که می توان به این سوال از زاویه های متفاوتی وارد شد فکر می کنم لازم است ابتدا راجع به محدوده این سوال کمی صحبت کنیم. در سالهای اواخر دهه ۴۰ جنبشی در درون دانشجویان و روشنفکران جوان ایران شکل گرفت که مهمترین ویژگی آن اعتراض رادیکال به شرایط حاکم بر کشور بود. سازمانهای مجاهدین و چریکهای فدایی خلق در درون این جنبش شکل گرفتند. در سالهای اول دهه ۵۰ اکثریت قریب باتفاق نیروهای این جنبش از این سازمانها دفاع کرده و آنها رانمایند خود می دانستند. چریکهای متشکل در سازمان چریکهای فدایی خلق در بهترین شرایط از چند ده نفرتجاوز نمی کردند و حتی در مقطعی مثلا پس از ضربات و دستگیری های سال ۵۰ کمتر از ده نفر بودند در حالیکه اکثریت قاطع دانشجویان و روشنفکران جوان علاقمند به مبارزات اجتماعی و سیاسی از این سازمانها دفاع کرده و خود را وابسته و یا هوادار فداییان (و مجاهدین می دانستند) زمانی که ما از چریکهای فدایی خلق صحبت می کنیم درست آنست که منظور و محدوده بحث را معین کنیم.

درست توجه کنید این آقا که اکثر اوقات برای بزرگ کردن خود از نردبان چریکها استفاده می کند، حال در اینجا باز برای بزرگ نمائی خود که همیشه در مصاحبه ها خود را رهبر جنبش دانشجویی می نامد چریک های فدایی آنزمان را بیشتر از ده نفر نمیداند.

آیا این حرفها و دروغ ها از طرف یک رهبر سازمان خنده آور نیست؟

حتی ساواک ، ساواما و حزب توده هم که دشمن شماره یک چریک ها بودند جرات گفتن چنین دروغ بزرگی نداشته و ندارند. باید گفت آقا تعداد شما که هم اکنون مانند قارچ هر روز در اثر نا آگاهی هواداران آنان رو به ازدیاد است چه دست آوردی جز مغشوش کردن ذهن نیرو های جنبش میتواند داشته باشد ؟ خود خواهی و جاه طلبی تا چقدر؟

بخشی دیگر از این مصاحبه :

برخی از رهبران فدایی و بطور مشخص بیژن جزنی با این خطر آشنا بودند. من سال ۱۳۵۲ دستگیر شده بودم و تنها مدت کوتاهی با بیژن جزنی هم بند بودم. او در فرصت کوتاهی که پیش آمد از من سوال کرد که از قول تو گفته شده که سازمان قصد دارد شاخه سیاسی را از شاخه نظامی جدا کند، آیا این گفته تحلیل است یا اطلاع. من گفتم که اطلاع است و او برای من مفصل از خطری که سازمان را بدلیل برداشتنش از سیاسی نظامی بودن تهدید می‌کند، صحبت کرد و بر عدم صلاحیت برخی از رهبران جوان سازمان که بدلیل توانایی های عملیشان و در شرایط کشته شدن کادرهای پیشین رهبری چنین مسئولیتی را بر عهده گرفته بودند، تاکید کرد و این را یک خطر استراتژیک برای سازمان فداییان مینامید. متأسفانه این تفکیک در آن زمان عملی نشد و تنها در نزدیکیهای انقلاب بود که چنین تقسیم بندی اجرا شد.

ایشان که همیشه در حال خواب و خیال به سر میبرد یکی از آرزوهای خود که همان جدایی سیاسی بوده که خود را از شر خطرات

حفظ کند ، در سال ۱۳۵۲ در زندان مطرح کرده که شاید بتواند تیری در تاریکی رها کرده و خود و جنبش را از شرمبارزه مسلحانه که دامنگیرش شده رها سازد . و هنگامی که از وی پرسیده میشود این نظر تو است ، با بی پرنسیپی و بزدلی خاصی ادعا می‌کند که نه این فقط یک خبر است .ولی بالاخره بعد از چند سال این دم خروس از زیر قبایش ظاهر شده و با همکاری اپورتونیستهای دیگر سازمان را دو دسته کرده و به سوی ارتجاعی ترین رژیم دست گذاری دراز می‌کند و پس از آن سر بزن گاه هواداران بد بخت را رها کرده، و با سپردن مخالفین خود به دست جلادان حکومت اسلامی ، با زیرکی خاص خود همراه با بقیه رهبران اپورتونیست فلنگ را بسته و فرار را بر قرار ترجیح میدهد .

باز هم بخش دیگر این بلبل زبانیها :

من حرفهای او را کاملاً منطقی می‌دیدم و تصدیق کردم. البته من در آن زمان با توجه به عدم شناخت از مکانیسم های چریکی باین فکر نکردم که اگر آنها امکان پاک کردن اطلاعات و یا فرستادن او به خارج را نداشتند، با این منطقی باید چه می‌کردند. طبیعتاً این منطقی در چنین حالتی تنها چاره را قتل فرد خواهد دانست. این مثال را از آن روزم که تا حدی فضای فکری و دشواریهای آن زمان را تصویر کنم.

چرا ایشان در اینجا مساله عدم شناخت را مطرح می‌کند ؟

این روش اکثر مجرمهایی است که در هنگام دستگیری خود را به کوچه علی چپ زده و ادعا ی بی اطلاعی از روش کار میکنند.

وحدتی: آن دو مورد قتل افرادی که حاضر به ادامه مبارزه نبودند در چه سالی اتفاق افتاد و شیوه قتل ایشان به چه گونه بود، و آیا آن افراد حدس می‌زدند که در صورت توقف مبارزه چریکی، احتمال دارد به قتل برسند؟

فتاپور: در رابطه با این قتل ها همانطور که گفتم همه آنهايي که از آنها اطلاع داشتند کشته شده اند و من

هیچ اطلاعی از چگونگی و کم و کیف آن ندارم . این قتل ها قبل از ضربه به رهبری سازمان در سال ۱۳۵۵ اتفاق افتاده، ولی تاریخ دقیق آنها را نمی‌دانم.

درست توجه نمایید این آقا در اینجا باز با زیرکی خاصی مساله قتل درون سازمان را مطرح مینماید . که از آن اطلاعی نداشته و بدین وسیله می‌خواهد ذهن خواننده را مستقیم هدایت کند به آنچه که در ذهن شوم خود دارد . در حالیکه هیچکس حتی ساواک و ساواما در زمانهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵ هیچ گونه مدرکی نتوانسته اند ارائه کنند و همه اظهار میکنند شاید بوده و ما اطلاعی نداریم.

ایشان با زرنگی خاص خود و بنا به اظهار خود در عین اینکه همیشه در کنار رهبری سازمان بوده و از دوستان نزدیک آنها بوده این قتل ها را واگذار می‌کند به درک خواننده و در ضمن ندا میدهد که ای خواننده بدان که همان رفیق من حمید اشرف بوده است . بدین وسیله ایشان میخواهند هم از توبره بخورند و هم از آخور این بدین معنی است که حمید اشرف در جایی که به نفع ایشان باشد نردبام ترقی و شهرت وی میباشد و در جایی دیگر مسول قتلها.

آقای فتاپور شما که ادعای دمکراسی خواهی و طرفداری از حقوق بشرتان سقف آسمان را سوراخ می‌کند ، چگونه به تنهایی نزد قاضی می‌روید؟ و مساله قتلهایی را مطرح می‌کنید که به قول خودتان از آن بی اطلاع هستید؟

تعجب در این است که مصاحبه کنندگان هم به شکل قراردادی از قبل میدانند چه سوالاتی را مطرح نمایند و مصاحبه شونده هم که برای مثال آقای فتاپور است از قبل سوالات را دانسته و منظور اصلی خود را که ضربه زدن به حریف است راحت بیان می‌کند . این هم یک نوع از شعبده بازی های آریامهری است . گویا درس خوبی از سران حکومت پیشین و کنونی نسیب ایشان شده و به این سبب ایشان فکر میکنند برای گول زدن مردم چه راهی بهتر از این میتواند باشد!!!

این نگارش را در اینجا به پایان میرسانم و قضاوت آنرا به خواننده واگذار مینمایم.

با مطالعه مطلب بالا و تصویر این خانم آیا باز هم میتوان بر این باور بود که کنترل تلفنها باعث لو رفتن خانه های تیمی بوده است؟

آیا عامل نفوذی در آنزمان نمی توانسته نقش اساسی داشته باشد ؟ چگونه بعد از سالها سر و کله این خلبان هلیکوپتر و اولین زن مشاور پلیس آنزمان

پیدا شد ؟ آیا این دوستی میتواند فل بداهه باشد ؟ آیا نباید در بر رسی اوضاع آنزمان دقت عمل بیشتری نمود؟ باید دید آغاز این دوستیهای مشکوک از چه زمانی بوده است. و این را نباید فقط از این خانم پرسید.

من شخصا در حال حاضر هیچگونه دلیلی برای اظهار نظر در دوستی این خانم در آن زمان با چنین جانورانی در دست ندارم و این را واگذار می‌کنم به تحقیقات جدیدی که احتمالا باید صورت گیرد و باید اضافه نمایم که تنها کنترل تلفن نمیتواند در کوتاه مدت باعث این همه ضربات شود.

مسعود فروزش راد

به چند سطر ذیل که تا کنون حدت زده شده توجه نماید.

مهرآباد جنوبی، ۲۰ متری ولیعهد، خیابان پارس، کوچه رضاشاه کبیر خانه تیمی بود که به تازگی اجاره شده بود. این خانه به احتمال قوی فاقد تلفن بوده. بعد از ضربات اردیبهشت ماه ۱۳۵۵، خانه‌های تلفن‌دار از باب احتیاط تخلیه شده بودند و در اجاره خانه‌های جدید نیز، تاکید بر نبودن تلفن در خانه‌های اجاره‌ای شده بود، در خاطرات بازماندگان این جریان آمده است که: «بعد از ضربه ۲۶ام [اردیبهشت]، گرفتن خانه تلفن‌دار ممنوع شده بود.»

با این حال دست آخر هم این تلفن‌ها بودند که حمید اشرف و باقی سران این سازمان آسیب‌دیده را به کام مرگ کشاندند. بهمن روحی آهنگران از اعضای برجسته و موثر و مسئول شاخه مازندران، در تاریخ ۱۷/۱۰/۵۴ به طور تصادفی جلوی یک کیوسک تلفن عمومی در تهران بازداشت شد. گفته می‌شود او دفترچه تلفنی همراهش داشت که به زعم بازماندگان این گروه همه ضربه‌های بعدی در پی آن آمد.

از سوی دیگر، در خبری مربوط به واقعه ۸ تیر، به نقل از پرویز ثابتی گفته شده است که ساواک از طریق کنترل تلفن کسی که حمید اشرف با او تماس داشته به یک تلفن عمومی در منطقه مهرآباد جنوبی رسیده و سپس از طریق کنترل این محل ابتدا به حمید اشرف و سپس به خانه‌ای که در ۸ تیر مورد حمله قرار گرفت، می‌رسد.

به امید پیروزی برای آزادی

مسعود فروزش را د